

# مذهبی بودن سران رژیم دلیل دیگری بر تقویت علی شریعتی در برابر مارکسیست ها و ارتجاع بود

«سیاوش اوستا»

در روزگار قحطی هر فریاد، هر جنبش هر کوشش فریاد روزگار ماست...

بی تو من از خمین گذشتم  
افسرده بود و سرد

نام ترا زمزمه می گرد، روح خدا!... (علی شریعتی)

این چند خط از شعر بلندی است که علی شریعتی برای روح الله خمینی و در تقدیر و بزرگداشت او سروده است. علی شریعتی که با زبان سحرآمیز و افسونگرانه اش توانسته است جوانان را به خواب و رؤیاهای جادویی بکشاند، پیش از آن که در سخنرانی نمودن و کوبریات نوشتن گل کند یک شاعر بود که حتی برای خدمتکار خانه و مهندس معین فر و فلان بازاری نیز شعر می سرود و در هنگامه جمع آوری مجموعه آثار علی شریعتی، خانواده وی انتشار دهها سروده وی را سانسور نموده و برای حفظ قداست او اشعارش را منتشر نکردند.

چنانچه گفته شد، سازمان امنیت کشور پادشاهی دلایل ویژه خود را داشت تا در جهت بهره‌وری از زبان و قلم افسونگر شریعتی بهره‌بردار و در هنگامه ای که تمامی مراجع تقلید فتاوی تحریم آثار شریعتی را صادر کرده بودند و نقد مارکسیست‌های اسلامی (مجاهدین و چریک‌های فدائی خلق) با انتشار کتاب اسلام و مکتب‌های مشرق زمین، بهترین بهانه را به ساواک می داد تا از علی شریعتی به عنوان یک عامل در جهت مبارزه با چپ و ارتجاع بهره‌برند و همزمان اگر کسانی از طیف جوانان سرزمین، روحیه و شور و حال انقلابی داشته و با مطالعه برخی آثار تحریک‌آمیز علی شریعتی به سوی مخالفت با رژیم و همراهی با نیروهای چریکی کشانده می شدند، سازمان امنیت با شناسایی عوامل و عناصری که بتوانند ضديت با نظام را داشتند می توانست با بازداشت آنها، هم عناصری که زمینه‌ساز شدن را داشتند شناسایی کرده و هم با بازداشت برخی و نشان دادن زهر چشم‌هایی آنها را اصلاح کنند. یعنی علی شریعتی همزمان به عنوان یک عامل شناسایی مخالفان و از سوی دیگر متفکری که با ارتجاع سرخ و سیاه برخورد می کرد مورد بهره‌وری سازمان امنیت کشور بود. همان شیوه ای که توسط سازمان امنیت مالاها نیز از بدو انقلاب تا به امروز دنبال شده است.

از سوئی مسئله بسیار مهم دیگری که عامل اصلی تقویت سازمان امنیتی کشور از علی شریعتی بود، مذهبی بودن رؤسای ساواک در مشهد بود. تیمسار بهرامی و شیخان بسان تمامی طیف امنیتی و نظامی یا غیرنظامی کشور یک زمینه قوی مذهبی و باور به اسلام محمدی داشته‌اند و این باور و ایمان محکم عامل اصلی بهره‌وری علی شریعتی بود که با طرح نوعی اسلام نه مارکسیستی و نه آخوندی بتواند توجه آنان را جلب نماید. به ویژه این که تیمسار بهرامی و... اطلاعات کافی از جلسات کانون نشر حقایق اسلامی داشت و سابقه چندین ساله این سازمان دینی که همواره نوعی دیگر از اسلام را که مخالف روضه خوانی و زنجیرزنی می بود تبلیغ می کردند، را در دسترس داشت.

آنچه در تفکرات علی شریعتی در رابطه با فرهنگ و تمدن ایران مورد هجوم و حمله قرار گرفته است و به گفته بخشی از اندیشمندان نابخشودنی می باشد تحقیر شخصیت‌ها و اندیشه‌های بزرگ تاریخی ایران است:

علی شریعتی آئین میترا را آئین جادوگری می داند و پیداست که در این مورد حتی ده صفحه هم مطالعه نکرده است.

ابوعلی سینا را به خاطر بی باوریش به اسلام مورد حمله قرار داده و می گوید: بوعلی یک متخصص بی ایمان، بی هدف و بدتر از عامی است وی یک مرد پر فیس و افاده است که صدتا بوعلی یک ابادر (راهزنی حرفه اصلی ابودر بوده است) نمی شود.

علی شریعتی حکیم ابوالقاسم فردوسی را که پاسدار فرهنگ زبان تاریخی ماست نیز مدافع و ایدئولوژیک فتوالبیته دانسته و وی را رد می کند.

علی شریعتی صادق هدایت را کسی معرفی می کند که دردی دردی یک طبقه اشرافی و مرفه و تنبل و بی کار را داشته و از دسترنج تهیدستان می خورده است. (پیداست که این افسونگر فریبکار حتی یک صفحه هم از هدایت را نخوانده است.)

چنانچه تا به امروز پس از سال‌ها از مرگ علی شریعتی اکثر یاران دیروزش و فامیل و خانواده و دوستان و دشمنانش گفته و نوشته‌اند علی شریعتی و آثارش جمع اصداد است



که در هر موردی هم مثبت آن را می یابی و هم منفی آن را، دلیل اصلی این مسئله، آخوند صفت بودن علی شریعتی است وی نسبت به جایگاهی که به منبر می رفت به گونه ای حرف می زد تا پامنبری‌های همان محل را محبوب خود کند. مثلاً وقتی هنوز با بازاربان تهران و هدایای ماشین سواری تجار محترم آشنا نشده بود، اسلام را نوعی معرفی کرد که شبیه و نزدیک به اهل تسنن بود (اسلام شناسی مشهد) اما وقتی به تهران آمد و با آخوندهائی چون مطهری، باهنر، خامنه‌ای و صدر بلاغی و مجتهد شبستری و بهشتی آشنا شد، نوعی دیگر اسلام را معرفی کرد تا خوشایند این روحانیون تشیع باشد زیرا آنها میزبان در تهران بودند لذا وقتی تاریخ ادیان و اسلام شناسی تهران را با اسلام شناسی مشهد مقایسه می کنیم تضادها و تناقض‌ها فراوانی را که نسبت به باور شیعه و سنی که از زمین تا آسمان متفاوت می باشد در آن در دو تحلیل می یابیم.

بسیاری علی شریعتی را التقاطی دانسته‌اند که در این مورد نیز در آثار او دلائل بسیاری به چشم می خورد.

او تکامل دیالکتیکی مارکسیسم را رنگ و لعاب باطل اسلامی داد.

او توحید اسلامی را بسان وحدت جهانی مارکسیسم معرفی کرده است.

جهاد و شهادت اسلامی را بسان انقلاب مارکسیسم معرفی کرده است.

زکات و تعدیل ثروت در اسلام و جنگ‌های اولیه پیامبر اسلام که خود وی آنها را غزوات (تهاجم برای کسب غنیمت) خوانده است را بسان سوسیالیسم و اقتصاد مارکسیستی معرفی کرده است.

خلافت و امامت را در اسلام و تشیع بسان رهبری انقلابی حزب در مارکسیسم معرفی کرده و رسماً از تئوری دموکراسی آنگاز و متعهد دفاع کرده است.

تحولات در خلقت و قرآن و اسلام را همان تکامل دیالکتیکی مارکسیسم دانسته است.

خدا و شیطان و اسلام را همان تز، آنتی تز و سنتز مارکسیستی دانسته است.

روحیه تلاش و کار و حرکت در اسلام را بسان روحیه انقلاب ملودم در مارکسیسم معرفی کرده است.

دین و دولت و سرمایه مارکسیسم را با عنوان تیغ و طلا و تسبیح و زور و زر و تزویر و یا استعمار، استثمار و استبداد معرفی کرده است.

شعار انقلاب فرانسه را که آزادی، برابری و برادری بوده است به عنوان شعارهایی که به او وحی شده معرفی کرده است.

آری این چنین است که امروز در دورانی که دهها اندیشمند و محقق به نقداصولی و جدی این فریبکار بزرگ تاریخ ما که خواب رهبر و رئیس و پیامبر شدن را دیده بود پرداخته‌اند، من در همین جا نقطه پایانی بر علی شریعتی می گذارم با آرزوی این که نسل نو و جوان کنونی ما در دام آثار فریبکارانه وی که در تیرازهای بالا توسط نظام اسلامی منتشر می شود نیفتند و از فرزند او خلیفه نسازند این بحث را می بندم.

www.awesta.net

**وقتی نيمروز را در دست  
داريد دنيا در دستهای  
شما است**

# ترور در نماز جمعه تهران!

امير فرهاد ابراهيمی

اگر یادتان باشد سیزدهم شهریور سال ۱۳۷۸ در نماز جمعه تهران در حاشیه برگزاری نماز و تشییع پیکرهای شهیدان ماجرای رقم خورده شد که در مطبوعات و حوادث رنگارنگ آن سالها به برخورد با دو تن از اعضای هیات دولت مشهور شد، روزی که قرار بود عبدالله نوری معاون توسعه سیاسی رئیس جمهور به همیاری حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی با انصار حزب الله ترور شود! تا به گفته صادق میر حجازی (عضو ارشد امنیتی دفتر خامنه‌ای) درسی شود برای همه دین‌باختگان در دولت خاتمی! اما تقدیر اینچنین نبود، امروز می خواهیم برایتان در سالگرد آن روزها ناگفته‌هایی را از آن ماجرا بگویم:

از مدت‌ها بود که عبدالله نوری برای خامنه‌ای و اطرافیان معضلی شده بود و بد جوری کینه او را به دل گرفته بودند! البته خامنه‌ای معمولاً عادت نداشت در دیدارهای خصوصی اشاره به اسم و یا فرد خاصی کند فقط اشاره می کرد به حرف‌ها و مثلاً می گفت: آن آقای که به اسم اصلاحات می آید فلان حرف را می زند... اما صادق میر حجازی که من اعتقاد دارم او رهبر رهبری است یکبار در منزل حسین معزی که او هم از اعضای دفتر رهبری بود و جلسه ای بود و حرف عبدالله نوری آمد رو کرد به حسین الله کرم که اینجا دیگر نباید شما ساکت بمانید! تا اینکه یکروز دیگر علناً در قم مصباح یزدی گفت: من معتقدم خون کسی که به ولایت فقیه اهانت کند مباح کند، روز کشته شدن عبدالله نوری برای من عید است! من آن روزها راین مطبوعات ایران بودم در بیروت و معمولاً هر دو هفته یکبار دو سه روزی بیشتر ایران نبودم بعد از آن جلسه کذایی با مصباح یزدی اولین باری که به ایران آمدم و سرگرم دید و بازدید اقوام بودم، عصری بود و حسین الله کرم زنگ زد و گفت بیا دفتر آخوی ام (منظورش همان آ ژانس توکا تور در خیابان نجات الهی بود که گرچه مال خود الله کرم بود اما همیشه از آن به عنوان دفتر آخوی یاد می کرد) رفتم آنجا ایشان یک بلیط به اسم خود من به بنده دادند و گفتند: دو تا بلیط هم می توانی از گیشه پرواز فرودگاه مهرآباد بگیری و گفت دو نفر را گیر می آوری و سریع راه می آفتید مشهد، پرسیدم چه خبر است؟ گفت که کاری نداشته باشید، توی فرودگاه می آیند دنبالتان که البته همین که من از دفتر خارج شدم دوباره زنگ زد و گفت آن دو نفر هم پیدا شدند کاریت نباشد دیگه همین الان برو مسجد شهیدان نجاهستند!

راه افتادم و رفتم که دیدم حکیم سوری و فرج مرادیان هستند (نعمت الله حکیم که در میان بیچه های سیاه به سوری مشهور است، وی هم اکنون فرماندهی آموزش ستاد مشترک سپاه را در تهران به عهده دارد و انزمان نیز از فرماندهان اطلاعات قرارگاه ثارالله تهران بود و فرج مرادیان نیز از فرماندهان عملیات نیروی زمینی سپاه بود و هر دو از اعضای ارشد حزب الله بودند) ما فردای آنروز رفتم مشهد از هوایما که پیاده شدیم، پایین پلکان هوایما یک آقای با لباس سپاه در به استقبال ما آمده بود ظاهراً فرج می شناختش رو به فرج کرد و پرسید ایشان ابراهیمی هستند؟ که فرج تأیید کرد سوار شدیم من هنوز از کل ماجرا با خبر نبودم اما فهمیدیم که قضیه مهمی است که توی همان باند فرودگاه دنباله‌مان آمده‌اند. ما را به حفاظت فرودگاه مشهد بردند. مقداری صحبت کردیم که از اوضاع تهران و احوال پرسسی و این حرف‌ها بود خدا حافظی کردیم و به زیارت رفتیم، قرار بود حسین الله کرم با موبایل به ما بگوید چه کنیم که در همان حرم بودیم که زنگ زد و گفت عبدالله نوری داخل مسجدی سخنرانی دارد. شما می روید و آنجا می نشینید گفتیم: باید چه کار بکنیم؟ گفت: یکی از بیچه ها که می شناسیدش هر وقت به تو اشاره کرد بلند می شوی و می گویی کیف پولم گم شده و خلاصه مجلس را بهم می زنی! بعد از آن فرج خودش می داند چکار کند که بعدها فهمیدم فرج قرار بوده عبدالله نوری را با چاقو بزند. فرج و سوری پای تریبون نشستند و من هم بین جمعیت بودم که یکی از بیچه های اطلاعات ناچا را دیدم که او هم در فاصله کمی با من نشستند بود سری تکان داد که فهمیدم فرد مورد اشاره حسین همان هست، عبدالله نوری شروع کرده بود از حقوق مخالف صحبت می کرد و صحبت از اشغال دفتر آیه الله منتظری پیش آمد و گفت که چرا باید جامعه این جور باشد که بزندان دفتر یک مرجع تقلید را اشغال کنند، طرف به من اشاره ای کرد و خودش هم بلند شد ایستاد که من هم بلند شدم با صدای بلند گفتم که کیف پولم نیست، ای دزد را بگیرید. مجلس بهم ریخت و بلبشویی شد که در همین حین یکی از بیچه های اطلاعات ناچا خودش را به من رساند و دستم را کشید و برد بیرون مسجد و به من گفت که به بقیه هم گفتیم کاری نکنید، مسجد دیگر شلوغ شده بود و عبدالله نوری را هم ظاهراً برده بودند به ابدار خانه مسجد، من سوار موتور یکی از بیچه ها شدم و رفتم دم پنجره فولاد حرم که از قبل قرارمان بود، حکیم و فرج هم نیم ساعتی بعد آمدند و ما همان شب برگشتیم.

فردای همان روز من طبق معمول همه ایام مرخصی و مراجعت از لبنان همیشه سری هم به آیه الله مصباح یزدی می زدم و هم گزارشی از لبنان می دادم و هم

برنامه های حزب الله را با ایشان در میان می گذاشتم جلسه تمام شده بود و آخر کار یک سری بولتن بود که در آن مطالبی راجع به عملکرد عبدالله نوری بود را هم ایشان به ما نشان داد یا حسین الله کرم آنجا نشانم داد دقیقاً یادم نیست که مصباح یزدی بعد از آن به حسین الله کرم گفت: بالاخره یک نفر مرد از بین شما پیدا می شود جلوی این را بگیرد؟ این دومین باری بود که مصباح یزدی علناً به عبدالله نوری اینطوری اشاره می کرد!

من به لبنان برگشتم و هفته بعدش دوباره می خواستم برای مراسم تشییع پیکرهای شهیدان به تهران بیایم. پنج شبانه شب تهران بودم که نیمه شب الله کرم زنگ زد گفت: فلانی آب دست است بگذار بیا خانه ما، رفتم که گفت: کار مشهد را اینجا باید تمام کنید. من به فرج هم گفته ام و فرج قرار است با مکافات عبدالله نوری را انشاء الله ادبش کند! (مکافات اسم چاقویی بود که فرج همیشه همراهش بود و خودش می گفت کلک خیلی ها را با آن کنده است، یکبار هم گفت این چاقو را اکبر خوش کوش به او داده، اکبر خوش کوش همانی است که مشهور است مرحوم بختیار را در پاریس کشته است، این را هم اضافه کنم که به روی تیغه این چاقو آیتی از قرآن کنده کاری شده بود و خلاصه برای خودش داستان مفصلی دارد).

شب عجیبی بود برایم همان شب من خواب دیدم همه ما صف شده ایم رفته ایم دیدن امام، همه می رفتند پیش ایشان، نوبت من که رسید امام فرمودند این را راه ندهید، این می خواهد پهلوی مرا با چاقو بزند. بعد از این قضیه من خیلی ناراحت شدم، ولی دو دل بودم که بروم یا نروم؟ به هر جهت رفتم نماز من از کل ماجرا اطلاع نداشتم و بعد ها فهمیدم که قضیه، قضیه کشتن نوری بوده احساس می کردم فقط قرار بر درگیری فیزیکی هست دم وضو خانه خیابان طالقانی ایستاده بودم که نقدی را هم دیدم اشاره کرد طرفش نزوم ایستادم، نقدی عینک نودی زده بود و در پیاده رو آن ور خیابان طالقانی ایستاده بود قرار بود به محضی که به من خبر می دهند با عباس بیجار چیان (از اعضای ارشد اطلاعات ناچا) وارد کار شوم، عبدالله نوری را اواسط خطبه دوم دیدم که در تقاطع خیابان طالقانی و درب شرقی دانشگاه تهران نشسته بود، دو محافظش هم را می شناختم از بیچه های حفاظت انصار سپاه بودند، نماز تمام شده بود و من در موازات عباس بیجار چیان و محمدرضا نقدی با فاصله ایستاده بودم و ماجرا را به انتظار نشسته بودیم، سهیل کریمی (از اعضای تحریریه نشریه شلمچه و شورای حزب الله و همانی که چندی پیش مدتی در عراق توسط امریکائیه بازداشت شده بود)

رفت جلوی عبدالله نوری را گرفت و به او گفت: این خزعبلات چیست که در مشهد گفته‌ای؟ عبدالله نوری هم او را کنار زد و گفت: برو کنار بینم! درگیری شروع شد و به یکباره همه فریاد زدند به پدر شهید کوش می دهی؟! بابک شهرستانی روی کول کیانوش مظفری داشت شعار می داد: یا ال علی هر که در افتاد، و افتاد، مردم جمع شده بودند، بابک از کول کیانوش آمد پائین و رفت لگدی به ساق پای نوری زد که نوری پایش لنگید و دولا شد عبا و عمله شان افتاد محافظهای نوری وی را بلند کردند و بردند در یک ورودی ساختمانی و مقابلش ایستاده بودند فرج را دیدم که به طرف نوری داشت می رفت عبدالله نوری در یک سطح بالاتری بود، جمعیت زیاد بود که به یکباره هیاهویی ایجاد شد (که بعدها فهمیدم فرج پایش لرزیده و چاقو از دستش روی زمین افتاده) در همان گیرو دار بود که نقدی زد پشت من و رفت و من و عباس بیجار چیان رفتیم و مردم را متفرق کردیم و امبولانسی را که همیشه آن اطراف پارک بود خبر کردیم و من و عباس کوچه ای ایجاد کردیم و نوری را سوار امبولانس کردند و رفت... (بعدها من شنیدم که صادق میر حجازی از ساختمان روبرویی که گمانم برای انجمن اولیاء و اولیای بود از پنجره ماجرا را می دیده و هدایت می کرده که صحت و سقمش را نمی دانم). البته در همان گیرو دار عطا الله مهاجرانی هم که او هم برای نماز در میان مردم نشستند بوده و در حال رفتن بوده هم نا خواسته وارد آن درگیری می شود و کیانوش مظفری و بابک شهرستانی به او هم حمله ور می شوند...

پی نوشت:  
ماجرا مفصل تر از این حرف‌هاست اما این پست خیلی طولانی شد و گفتنش را برای مجال دیگر وامی گذارم فقط این را اضافه کنم که من واقعا از بحث ترور نوری اطلاع نداشتم و شاید همین موضوع و آن خواب کذایی یکی از تلنگرهای اساسی بود که به من خورد و چند ماه بعد ترش ترکید و از این گروه زدم بیرون یادم می آید بعدها که در دیداری خصوصی وقتی عبدالله نوری در مرخصی ایام زندان تصادفی مشکوک کرده بود به دیدارش رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم و گفتم هم من را حلال کن و هم بیشتر مواظب باش، خدا رحمت کند علیرضا نوری برادر عبدالله نوری را که او هم که کنار ما نشستند بود تصدیق کرد اما اجل و یا دیگران این بار به او فرصت ندادند و علیرضا نوری در حادثه تصادفی در گذشت یا در گذشتش!...

امیر فرهاد ابراهیمی